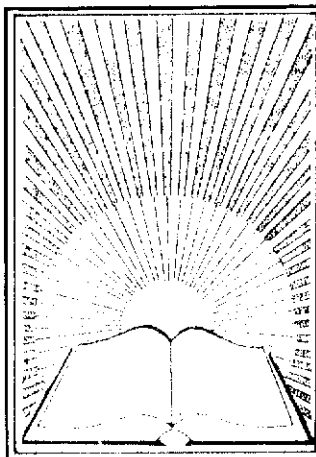


تفسیر سوره ملک

۲

شهید آیت الله مرتضی مطهری



بسم الله الرحمن الرحيم

نظر کرده و به طور کلی مسأله خلقت را اعم از آسمان و زمین و ما بین زمین و آسمان مطرح می کند و می فرماید:

«مانری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطورتم ارجع البصر کرتین یقلب البک البصر خاساً وهو حسر».

یکی از مسائل مهم و بلکه از مهمترین مسائل برای فکر بشر، همین مسأله خلقت و نظام خلقت است. وقتی که انسان چشم به این دنیای گشاید تدریجاً دارای یک درجه از تفکر می شود (مگر اینکه انسانی باشد که شعورش در افق حیوانات باشد) و قهراً این سؤال برای هر انسان متفکری پیدا می شود که به قول حافظ: این سقف

«الذی خلق سبع سموات طباقاً».

این آیه که سومین آیه این سوره است، توصیف دیگری از خداوند متعال است.

در آیه دوم فرمود: خدا است که مرگ و زندگی را آفریده است، به آن غرض و مقصدی که بیان گردید.

و در این آیه، اشاره ای به کل عالم خلقت و طبیعت می کند و می فرماید: آن خدائی که ملک و اقتدار در دست قدرت او و زمام امور به دست او است همان است که هفت آسمان را آفریده که اینها طباق هستند یعنی بعضی مطابق بعض دیگر و طبقه به طبقه هستند.

سپس از مطرح کردن خصوصیت خلقت طبقات هفتگانه آسمانها صرف

ساده بسیار نقش دار چیست؟ این زمین چیست؟ چرا شب می آید، روز می آید، بهار می آید، تابستان می آید، پائیز می آید، زمستان می آید، باز دو مرتبه همان جریان تکرار می شود؟ در زمستان گیاهان می میرند، در بهار آن دو باره زنده می شود، در تابستان تقریباً به حد کمالشان می رسند، باز دو باره فصل پژمردگی و افسردگی در پائیز می رسد، در زمستان می میرند، باز سال آینده دو مرتبه همین نظام تکرار می شود.

این حرکاتی که در ستارگان بالای سر ما هست، چیست؟ خود این ستارگان چی هستند؟ به تعبیر خود قرآن این چراغهایی که در بالای سر ما آویخته شده است چیست؟ بعد انسان به کارهای این اشیاء دقت می کند و حساب می کند که مثلاً ماه برای چیست؟ چه اثری روی اشیاء دارد؟ و اصلاً اثری دارد یا نه؟ آیا اگر یکی از اینها را از این نظام بردارند، باقی دیگری می توانند مثل سابق سرجایشان کار بکنند؟ یا یک نظام به هم وابسته و به هم پیوسته ای است که وجود هر چیزی در جای خودش لازم و ضروری است؟ آیا عالم وجود دارد، یک هدفی راتعقیب می کند؟ و آیا اینها مقصدی دارند

یا نه؟

اینها سوالاتی است که قهراً برای هر کس پیدامی شود.
به قول نزاری:

مگر می کرد در ویشی نگاهی
بدین دریای پر در الهی
کواکب دید آن شمع شب افروز
که شب از روی ایشان گشته چون روز
تو گوئی اختران استاده اندی
زبان باخاکیان بگشاده اندی
که هان ای خاکیان بیدار باشید
در این درگ، بسی هشیار باشید

چه می خواهند از این محمل کشیدن
چه می جویند از این منزل بریدن
در این محرابگه معبودشان کیست
از این آمد شدن مقصودشان چیست؟
آیا اینها تنها حرکات بیهوده و لغوی
است و یا معنی و رازی دارد؟ آن راز و
معنی را باید کشف کرد.

اصل حرف، قرآن و انبیاء این است
که شما باید به این راز برسید.
اگر صرفاً حرکت کردن باشد که
مثلاً منظومه های کیهانی بروند و
برگردند و هیچ مقصد و هدفی نداشته
باشند، این کاری است پوچ و باطل.

اگر شما به کارخانه ای وارد شوید، در آنجا هزاران دستگاه کوچک و بزرگ می بینید که همه در حرکتند، چرخها، نوارها، انواع میله ها و انواع موتورها و... حال اگر یک دستگاه را به تنهایی نگاه کنید می بینید یک نواری دارد بین چرخها می چرخد، می آید به نقطه اول و باز می چرخد و برمی گردد، باز می رود و برمی گردد. انسان این را که به تنهایی می بیند می گوید چه کار بیهوده ای؟ چرا باز بر می گردد و می رود سر جای اول؟ ولی وقتی که این را در مجموع حساب بکنند که همه اینها جزء دستگاهی هستند که یک هدف کلی را، هدفی را که به همه اینها مربوط می شود و به هیچکدام هم به تنهایی مربوط نیست تعقیب می کنند. آن وقت قهرا این حرکت هم معنی خاصی پیدا می کند. این است که قرآن می گوید: (کسانی که نیمه های شب برای شب زنده داری و عبادت از خواب بیدار می شوند، موقعی که برای گرفتن وضوء، زیر آسمان می آیند، مستحب است این آیات را

بخوانند)

«ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یدکرون الله قیاما وقعودا و علی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار»^۱.

در خلقت این آسمانها و زمین و در این آمد و شد شب و روز، نشانه هائی است اما برای صاحبان مغز و فکر و عقل.

اینجا قرآن مطالبه تعقل و مطالبه فکر می کند و می گوید: که این نشانه ها را درک کنید، ظاهر بین نباشید، اینها را به عنوان نشانه هائی برای حقیقت درک کنید یعنی اینها نشانه هائی است از حقیقتی و از حقی.

اولوالباب، که نه تنها صاحبان خرد و صاحبان فکر هستند، صاحبان دل هم هستند.

«الذین یدکرون الله قیاما وقعودا»

اینجا صاحب دل بودن را ذکر می کند. آنان چه در حالی که ایستاده اند و چه در حالی که نشسته اند - البته این

می گوید: فکر کنید، دقت کنید، هر چه بیشتر فکر کرده و دقت نمائید تا به یک راز پی ببرید.

قرآن اینچنین تعبیر عجیبی دارد و می گوید: در خلقت و مخلوقات رحمان، میان اشیاء تفاوت وجود ندارد. مراد از این تعبیر چیست؟ آیا تفاوت وجود ندارد، یعنی اختلافی وجود ندارد یعنی چندگونگی وجود ندارد؟ در حالی که خود قرآن اختلاف را تأیید می کند، بلکه خود چندگونگی را یکی از آیات توحید ذکر می نماید.

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلاف الستکم والوانکم»^۱. اختلاف زبان ها و رنگهای شما یکی از آیات نشانه های الهی است.

بنابراین قرآن نفس اختلاف و چندگونگی رانه تنها یک امرزائد و بیهوده ای نمی داند، بلکه آن را جزء دلائل حکمت می شمارد. پس تفاوت در اینجا به چه معنی است؟

قبل از اینکه این را توضیح بدهم مطلبی را عرض کنم:

دو ماه یا سه ماه پیش بود یکی از

ایستاده و نشسته تقریباً دو حال مختلف را بیان می کند نه فقط مقصود ایستادن و نشستن ظاهری باشد، چون بالاخره انسان یا ایستاده است یا نشسته و یا خوابیده، هر سه را بیان می کند، در حالی که ایستاده اند و در حالی که نشسته اند و در حالی که خوابیده اند - یاد خدا از آنها جدا نمی شود.

مثل عاشقی که در هر حالی به هر چیزی و به هر کاری که سرگرم باشد در آن عمق دلش، آن معشوق را باز همیشه می بیند. یعنی: هیچ چیز نمی تواند او را از معشوقش غافل بکند.

«وینفکرون فی خلق السموات والارض» در خلقت آسمانها و زمین فکر می کنند و نتیجه ای که می گیرند این است که:

«ربما خلقت هذا باطلا».

پروردگارا ما ایمان داریم و می دانیم که خلقت زمین و آسمان و این حرکات و این آمد و شدها بیهوده نیست، اینها بر اساس حق و حقیقت و برای منظورهای حکیمانه ای است.

این است که قرآن در اینجا

این مجلات خیلی معروف که شاید تازه‌ترین مقالات و افکار جدید در این مجله مطرح می‌شود، مقاله‌ای درج کرده بود از آقائے^۱ که گاهی وقت‌ها سخنرانی‌های مذهبی هم دارد و در نوشته‌هایش هم تمایلات مذهبی نشان می‌دهد، مقاله مفصلی بود که در دو شماره چاپ شده بود. عنوانش برای حمایت از زبان «اسپرانتو» بود که می‌گوید زبان بسیار ساده‌ای است که خیلی زود می‌شود آن را یاد گرفت و می‌خواهند آن را به عنوان یک زبان بین‌المللی انتخاب کنند و بدین وسیله اختلاف زبانها را از بین ببرند. و به همین تناسب مسأله اختلاف زبانها را در این مقاله طرح کرده بود. از اینجا هم شروع کرده بود که در کتاب تورات آمده است که اختلاف زبانها یک عقوبت الهی است. چون افسانه عجیبی در تورات هست که اتفاقاً در بعضی از کتاب‌های ما نیز این چیزها آمده است و می‌گویند مال تورات است و آن را به نام تبلیل السنه یهودیها در دنیا رائج کرده‌اند و آن این است که گفته‌اند: انسان

اولی که روی زمین بود یک زبان بیشتر نداشت. روزی مردم در پای برج معروف بابل نشسته بودند که تصمیمی بگیرند و ناگهان در اثر زلزله این برج بسیار عظیم خراب شد. آنچنان مردم را وحشت فرا گرفت و وحشت زده شدند که به بل بل افتادند و هر کدام به جوری بل بل کردند از اینجا تعدد زبانها پیدا شد. پس تعدد زبان و اختلاف زبان نتیجه یک عصیان الهی بوده است و الا مردم در آسایش و بهشت وحدت زبان بودند، بعد در اثر عصیانی که مرتکب شدند دچار عذاب اختلاف زبان شدند که هنوز دارند رنج این اختلاف زبان را می‌کشند و مقدار زیادی از نیروی فکری افراد بشر صرف یاد گرفتن زبانها می‌شود.

آنگاه نوشته بود: قرآن هم این مطلب را تأیید کرده، برای اینکه اولاً در بسیاری از آیات، قرآن تورات را تأیید کرده و تورات را کتاب آسمانی شناخته و بعد هم هر آیه‌ای را که در قرآن لفظ «لسان» در آن آیه آمده بود، ترجمه کرده بود بعنوان تأییدی از قرآن برای این

موضوع.

مادر آنوقت یکی از دوستان راتشو یق کردیم تا مقاله مفصل و کوبنده ای در پاسخ این مقاله نوشت و در ضمن یادآور شد که اتفاقاً یکی از ادله اصالت قرآن همین است که برداشتهایش با تورات در مسائل مختلف است. این تورات امروز - که یک تورات مجعول و محرف است و قرآن آن را کتابی محرف می داند - می گوید: اختلاف زبانها در نتیجه یک عصیان پیدا شد، اما قرآن می گوید: اختلاف زبانها، اختلاف رنگها، یک امر ضروری و لابد منه بوده و از آیات حکمت الهی است.

تورات می گوید: اختلاف زبان یک چیزی است که نباید باشد، مصیبتی است که نباید باشد و در اثر یک عصیان، خدا بشر را به عقوبت اختلاف زبان گرفتار کرد. ولی قرآن می گوید: این یک امری است که مقتضای حکمت الهی است که باید باشد و هست، هیچ هم به کار بشر مربوط نیست، همین جوری که اختلاف رنگها را بشر ایجاد نکرده است، اختلاف زبانها هم یک امر ضروری است و

طبیعی که باید باشد و نشانه ای است از حکمت الهی، حالا این کجا و آن کجا؟.

مقصود این است که قرآن بسیاری از اختلافات را یک امر ضروری می داند ولی در عین حال می فرماید که در خلقت، اختلاف هست، تفاوت نیست. اختلاف را اثبات می کند و تفاوت را نفی می کند، یعنی چه؟.

اختلاف در واقع اختلاف نقش است، یعنی به هر موجودی در این دستگاه کلی و عظیم خلقت یک نقش مخصوص به خود واگذار شده است.

نقش خورشید، غیر از نقش ماه است. کاری که خورشید باید انجام بدهد غیر از کاری است که ماه باید انجام بدهد. کاری که هر دوی اینها باید انجام دهند غیر از کاری است که زمین باید انجام بدهد و کاری که هوا باید انجام بدهد غیر از کاری است که آب یا خاک باید انجام بدهد. این معنی اختلاف است، اختلاف یعنی تفاوت نقش اما تفاوت چیزی است نظیر تبعیض. تبعیض یعنی چه؟.

گاهی یک شیء در نقشی که باید داشته باشد مورد توجه قرار می گیرد و

گروه نرسند. یک گروه به دلیل اینکه مثلاً سرباز هستند به اینها رسیدگی بشود. به گروه دیگر به دلیل اینکه کارگر هستند رسیدگی نشود یا عکس قضیه، این را می گویند تفاوت. و با همه اختلاف و تنوعی که در میان اشیاء هست تفاوت یعنی تبعیض در تدبیر میان اشیاء نیست.

می پرسند اختلافها برای چیست؟ اختلاف در نقش گاهی برای رسیدن به یک هدف است، چه بسا دو نقش متناقض، یک هدف را تأمین می کند، گاهی مثال می زنیم به دو تیغه قیچی، تیغه های قیچی همیشه برضد همدیگر حرکت می کنند. یعنی اگر یک تیغه می آید به طرف پائین، آن یکی می رود به طرف بالا. باز این یکی اگر به طرف بالا بیاید آن یکی به طرف پائین می رود. اینها با هم هماهنگی ندارند، ولی همین ناهمانگی خودش یک هماهنگی است، اگر هر دو با همدیگر بالا بیایند، دیگر چیزی را قطع نمی کنند، کاری را انجام نمی دهند، یا دو کفه ترازو همیشه دو نقش مخالف را بازی می کنند یعنی اگر این می آید به طرف بالا، آن می رود به طرف پائین

دیگری در نقش خودش مورد توجه قرار نمی گیرد، در یک کارخانه یک پیچ کوچک نقشی دارد و یک چرخ بزرگ هم نقشی دارد ولی از نظر اینکه آن کارخانه را اداره می کند، تفاوتی میان آن چرخ بزرگ و این پیچ کوچک نیست یعنی این پیچ کوچک در نقش خودش باید مورد رسیدگی کامل قرار بگیرد که در جای خودش باشد، آن هم باید در جای خودش مورد توجه قرار بگیرد.

و این همان اصطلاحی است که در روایات به عنوان «اتصال تدبیر» آمده یعنی یک تدبیر واحد بر همه اجزای مختلف جهان حکم فرما است. یک تدبیر واحد بدون تبعیض.

اصلاً اختلاف نقش، لازمه زندگی بشر و جامعه بشری است. نمی شود گفت: همه باید معلم باشند، همه باید کشاورز باشند، همه باید کارمند اداری باشند، همه باید مثلاً سرباز باشند. همه باید افسر باشند، همه باید ژنرال باشند. پس باید اختلاف در نقش باشند.

این یک مسأله است ولی مسأله تفاوت، مسأله دیگری است و آن این است که به یک گروه برسند و به یک

و بالعکس، این دو نقش مخالف است ولی این دو نقش مخالف برای هدف واحد است، در همین نقش مخالف یک هدف واحد وجود دارد.

قرآن اصرار زیادی دارد به مطالعه هر چه بیشتر خفقت و به مطالعه کشف نظامات خلقت و پی بردن به راز اصلی خلقت و حتی کشف کردن وابستگی عظیم اشیاء به یکدیگر. اصل وابستگی اشیاء به یکدیگر که در فلسفه امروز زیاد روی آن تکیه می کنند و ماتریالیستها آن را به نام «اصل تأثیر متقابل» می خوانند که ماهیتش همان اصل وابستگی اشیاء است، معنایش این است، برخلاف آنچه که ما خیال می کنیم این ناخن من که در اینجا قرار دارد با یک ستاره ای که در دورترین کهکشانشانها قرار گرفته اند با یکدیگر وابستگی دارند، یعنی وجود هر یک از اینها بدون همدیگر محال است در صورتی که آدم خیال می کند که اشیاء به همدیگر وابستگی ندارند. گاهی وقتها می گوئیم این مورچه اگر نمی بود چه می شد؟ و نمی دانیم که همین مورچه ای که در اینجا وجود دارد یک رکن از ارکان عالم است، این تصورش

خیلی مشکل است ولی حقیقت است. اگر ما مورچه را بکشیم، معدومش نکرده ایم، شکلش را تغییر داده ایم. ولی اگر ما قدرت می داشتیم که مثلاً مجموع موادی که این مورچه را تشکیل داده، معدوم مطلق بکنیم، تمام نظام عالم به هم می خورد. چون اینقدر وابستگی میان اشیاء هست، اگر نقش هر چیزی را در مجموع دستگاه خلقت بدانیم، آنوقت نقش کل دستگاه خلقت را هم می دانیم. این است که قرآن می فرماید:

«ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
فارجع البصر هل ترى من فطور».

در خلقت رحمان، تفاوت - اینکه یک چیزی مورد عنایت و تدبیر باشد و چیز دیگر نباشد - هرگز نمی بینی. قرآن می گوید: باز هم نگاه کن «فارجع البصر» بار دیگر چشمت را تیز بین کن بین آیا یک سستی، یک فطور، یک شکاف در کار عالم می بینی؟ چیزی که صرفاً خرابی باشد در عالم وجود ندارد، بلکه هر خرابی مقدمه برای یک آبادی دیگر است.

باز قرآن می گوید: باز هم فکر کن «ثم ارجع البصر کرتین» مکرر در مکرر

خودش را خسته کرده باشد و هم شکست خورده برگردد چه حالتی دارد؟.

چشم را، دیده را، دقت را، فکر را، هر چه دلت می خواهد مکرر در مکرر برای پیدا کردن عیبی در کار عالم - نظام کل عالم - به کار بینداز، ولی آخرش به تومی گویم، وقتی بر می گردد، هم شکست خورده است و هم خسته.

«ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين واعثدنا لهم عذاب السعير».

در آیات قبل سخن از هفت آسمان یا به تعبیر دیگر سخن از طبقات هفتگانه آسمان کرده و در این آیه تعبیرش این است که «ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح» ما نزدیک ترین آسمانها را با چراغها مزین گردانیده ایم. مقصود از آن چراغها بدون شک ستارگان است. البته کلمه سماء که در قرآن آمده با آسمان متفاوت است. چون کلمه آسمان فارسی است و از «آس» یعنی سنگ آسیا گرفته شده. یعنی آن چیزی که مانند سنگ آسیا می چرخد. پس مفهوم چرخیدن در آنچه که «سماء»

نگاه کن، ببین. یعنی بار دوم چشمت را تیز کن با چشم انتقاد نگاه کن، ببین می توانی یک عیبی پیدا کنی و یک نقصی و خنلی بیابی؟ این نگاه که تنها با چشم نیست، با فکر، با عقل با علم با چشم مسلح، با هر چه می خواهی ببین، هر چه دلت می خواهد مکرر در مکرر در نظام عالم دقت کن بین خلل و عیبی می توانی پیدا کنی؟.

بعد می گوید: آخرین بار می دانم چه می شود: «ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير».

چشمت بر می گردد به سوی تو شکست خورده و خسته. قیافه آدمی که هم شکست خورده و هم خسته شده باشد چه قیافه ای است؟ گاهی وقتها آدم کاری می کند و خیلی خسته می شود، ولی بالأخره موفق شده و به هدف می رسد. این فرد اگر چه آثار خستگی در بدنش هست ولی آثار موفقیت در چشمهایش پیدا است. گاهی وقتها آدم در یک کاری خسته شده ولی شکست خورده، تنش خسته نیست ولی آثار شکست در چهره و روحیه اش پیدا است.

حالا اگر فردی در کاری هم

نظر علمی اسلام است در دو یست سال پیش و پانصد سال پیش و هزار سال پیش اصلاً مطرح نبوده و برعکس نظریه هیأت بطلمیوسی برای آنها صد درجه مسلم تر و یقینی تر و قطعی تر بود، ما اصرار نداریم که حتماً آنچه را که در قرآن آمده با آنچه که علوم قدیم گ

و یا علم جدید می گوید تطبیق بکند. ای بسا مسائلی پیش بیاید که برای ما در این زمان دشکل باشد و حل نشده و در دوره های دیگر که علوم بشر پیشرفت می کند مسأله حل بشود. ولی آنچه که ما می دانیم این است که این مطلبی که در قرآن آمده است اگر نخواهیم هیچ گونه توجیه و تعبیری برایش بکنیم با هیأت قدیم غیر قابل انطباق است یعنی متضاد است و با هیأت جدید متضاد نیست ولی منطبق هم نیست و این دو با هم فرق می کند.

اما اینکه با هیأت قدیم متضاد است از چند جهت:

اولاً: آنها قائل به نه فلک بودند ولی قرآن می گوید هفت تا.

ثانیاً: آنها شدیداً معتقد بودند که ستارگان سیار (که ماه و خورشید را جزء آنها می دانستند) هر کدام در یکی از

می نامیم لحاظ شده و همان می شود که قدماء به نام «فلک» می نامیدند. ولی «سما» یعنی آنچه در بالا قرار گرفته است. دیگر ندارد که آن دور زمین می چرخد یا نمی چرخد. ولی چون ما فعلاً لغتی نداریم کلمه آسمان را به کار می بریم بدون اینکه مفهوم چرخیدن را منظور کرده باشیم.

در هر حال قرآن به طور مسلم از حقیقتی به نام هفت سما و آنها به شکل هفت طبقه نام برده است یعنی یکی بعد از دیگری و آن یکی بعد از دیگری... که این جای شک و شبهه نیست. و باز در این جا آمده است که ما نزدیک ترین آنها را با ستارگان مزین کردیم.

این مقدار مطلبی است که از قرآن در نهایت روشنی استفاده می شود. البته ما در مطالبی که از قرآن استنباط می کنیم هیچ اصراری نداریم که با علم روز حتماً منطبقش بکنیم چون علم بشر متغیر است. بشر در هر دوره و هر زمانی یک نظریه ای دارد که در زمان دیگر ندارد. گو اینکه برای خود بشر هر چه که در زمان خودش هست، امری است مسلم. و آنچه که امروز برای ما از

بشر کشف کرده، بعضی از ستارگانی است که در عالم، وجود دارد و هنوز تا همه ستارگان کشف بشود راه طولانی در پیش است، هنوز مقدار کمی از ستارگان کشف شده‌اند.

تا آنجا که کشف کرده‌ایم فقط ستاره‌ها هستند و غیر از ستاره، خورشیدها، منظومه‌های شمسی و کهکشانها چیزی ندیدیم. بعد از آنها چی هست؟ چقدر ستاره است؟ چقدر کهشکان است؟ نمی‌دانیم. تا آنجا کشف شده است که می‌گویند: ستارگانی هست که میلیون‌ها سال نوری طول می‌کشد که نور خودش را به ما برساند، نوری که در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر یعنی پنجاه هزار فرسنگ حرکت می‌کند.

در عین حال شاید کرات و منظومه‌هایی که هنوز کشف نشده، چندین برابر اینها باشد و بعد آیا به جایی منتهی می‌شود یا نه؟ علم جدید از این جهت ساکت است و اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

ولی ظاهراً قرآن این است که همه این ستارگان در نزدیک‌ترین آسمانها قرار گرفته‌اند.

آسمانها قرار دارد و در آسمان هشتم همه ستارگان دیگر قرار دارند، آسمان نهم هم اطلس است، یعنی یک ستاره هم حتی در آن نیست.

قهرآ این سؤال را برای معتقدین به قرآن به وجود می‌آورد که ما این را با قرآن چگونه تطبیق کنیم؟ قرآن می‌گوید ما نزدیک‌ترین آسمانها را به ستارگان تزئین کردیم، و هیأت قدیم می‌گوید: در نزدیک‌ترین آسمانها فقط ماه وجود دارد و در دومش ستاره عطارد وجود دارد و در هشتمین آسمانها است که سایر ستارگان وجود دارند.

بر این اساس ناچار شدند به نحوی توجیه کنند، مثلاً بگویند: ما از اینجا ستارگانی را که در آسمانهای دیگر هستند می‌بینیم و چون آسمان دنیا از همه نزدیک‌تر است خیال می‌کنیم که آن ستارگان در آسمان دنیا هستند. پس قرآن مجازاً می‌گوید که آن ستارگان در آسمان دنیا هستند و لیکن این نحو بیان، توجیه و تأویلی بیش نیست.

و اما اینکه با هیأت جدید منطبق نیست به این معنی است که هیأت جدید از این جهت ساکت است. هیأت جدید مدعی است این ستارگانی که

که به بیان قرآن موجوداتی نامرئی هستند و با سرعتی مافوق سرعت نور که اصلاً نمی‌توان اسمش را سرعت گذاشت می‌توانند از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند - که می‌خواهند به عالم آسمانها نزدیک شده و از اخبار آنجا آگاه شوند، خداوند متعال به وسیله ستارگان، سدی ایجاد کرده که حتی این موجودات لطیف هم نمی‌توانند از این مانع عبور کنند، فقط ارواح انبیاء و ارواح بشر هستند که می‌توانند به آن عالم آسمانها - که قرآن می‌گوید عالم ملائکه است - نزدیک شوند.

و با این توضیحات روشن شد که قرآن با هیأت جدید منطبق نیست، یعنی آنچه که قرآن می‌گوید چیزی است که علم بشر هنوز نمی‌تواند در باره آن حرف بزند، نه می‌تواند نفی نماید و نه می‌تواند اثبات کند.

ولی گفته‌های قرآن برای ما سندیت دارد و احتیاج به سند دیگری نداریم فلذا بدون چون و چرا اینکه هفت آسمان در ما فوق همه ستارگان وجود دارد، قبول می‌کنیم.

البته بعضی‌ها در اینجا نظریه‌ای دارند و می‌گویند: که اساساً هفت

پس آسمانهائی که قرآن از آنها یاد می‌کند فوق همه ستارگانی است که علم امروز موفق به کشف آنها شده است. آیا روزی خواهد رسید که بشر به کمک علم خودش به آن آسمانها برسد؟ نمی‌دانیم، خدا می‌داند، شاید هم هرگز چنین روزی نرسد.

و نیز از قرآن استنباط می‌شود که عالم آسمانها با عالم ما فرق دارد یعنی موجوداتی که در این عالم و در این طبیعت هستند مثل زمین و خورشید و ماه و دیگر ستاره‌ها اینها جماداتند. یعنی روح ندارند، حس و شعور ندارند. ولی ظاهر قرآن این است که آن آسمانها نوعی موجودات زنده هستند. یعنی اندام آن آسمانها حکم یک موجود زنده‌ای دارد و به تعبیر فلاسفه قوا و نفسی به آنها تعلق دارد. یعنی همان قوائی که قرآن از آنها به ملائکه تعبیر می‌کند و اگر روح بشر بتواند به آنها اتصال پیدا کند - که البته اتصال پیدا کردن روح با آن آسمانهائی که شاید میلیاردها سال نوری با ما فاصله داشته باشد امکان دارد، چون روح بشر مجرد است - به یک دنیائی دیگر غیر از غیب و ملکوت اتصال پیدا می‌کند و جن و شیاطین -

که یک جسمی هست که این ستارگان چراغهای آن هستند و حتی در روایتی ضمن مباحثه‌ای که یکی از علمای یهود به نام عبدالله بن سلام - که بعد هم مسلمان با ایمانی شد با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌کند، وقتی از ستارگان سؤال می‌نماید، حضرت در کمال صراحت می‌فرماید: همه این ستارگان را که شما می‌بینید، اینها مانند قندیل‌هایی هستند در زیر نزدیک‌ترین آسمانها.

«وجعلناها رجوما للشیاطین و اعتدنا لهم عذاب السعیر».

همین مصابیح و چراغها را مانع رسیدن شیاطین و وسینه رانده شدن آنها قرار دادیم که نتوانند خود را با آن عالم که نوعی تعلق به ملائکه دارد برسانند و از اسرار آن با خبر شوند، و برای آن شیاطین که می‌خواهند خیانت کنند، عذاب جهنم و عذاب سعیر را آماده کرده‌ایم.

آسمانی که در قرآن آمده است، هیچ جنبه جسمانی ندارد بلکه باطنی و معنوی محض است.

ما حرف اینها را انکار نمی‌کنیم و شاید از بعضی از آیات و روایات نیز بتوان این مطلب را فهمید که ما به ازای هفت آسمان جسمانی، مراتب معنوی داریم و شاید در خیلی از موارد که از آسمانهای هفتگانه سخن می‌گویند، نظر به همین آسمانهای مافوق ستاره‌ها نیست بلکه نظر به عوالم باطنی انسان است.

و لیکن به نظر ما اگر چه این مطلب در جای خودش درست است ولی نمی‌شود گفت که قرآن به هفت آسمانی که جنبه جسمانی دارد قائل نیست.

ولی قرآن می‌گوید: «ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح» (نزدیک‌ترین آسمانها را با این چراغها و قندیل‌ها زینت بخشیده‌ایم) این نشان می‌دهد